

● ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
● برای دانش آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان
● دوره‌ی بیست و هشتم ● آبان 1390
● شماره‌ی پی در پی 239 ● 32 صفحه
● 3000 ریال ● www.roshdmag.ir

نخامو

رشد

۲



بِنامِ خدا

امام جواد (ع): در کارها پشتکار داشته باشید تا پیروز و موفق شوید.

۶ شهادت امام محمد تقی (ع) - (امام جواد) - امام نهم

۱۳ شهادت امام محمد باقر (ع)، امام پنجم - روز دانش آموز

۱۶ عید سعید قربان

۲۱ تولد امام علی النقی (ع) - (امام هادی) - امام دهم

۲۴ عید سعید غدیر خم - روز کتاب و کتابخوانی

تقویم
ماه آبان

برنامه های من در این ماه:

- ۱- دوچرخه ام را درست کنم و با بابا به پارک برویم.
- ۲- فقط هر روز نیم ساعت با رایانه بازی کنم.
- ۳- دو تا کتاب بخوانم.
- ۴- برای مادر بزرگ که از منگه بر می گردد، هدیه بخرم.

- ۱ مهربانی ۲ دندان ۳ دندانِ شانه ۴ من خیلی لاغرم ۵ بازی نشانه زنی
- ۶ مسخره کردن ۷ او که نبیزی، کجا بیزی؟ ۸ خواهر کوچکم ۹ نی پرند
- ۱۰ جانشین پیامبر ۱۱ لگه ها ۱۲ سیاره ی ما ۱۳ من چه قدر کار بلد
- ۱۴ من و دوچرخه ۱۵ پرواز کبوتر مقوایی ۱۶ خاله پیره و خاله پیرتره
- ۱۷ این جا وَرَنه است ۱۸ لطیفه ۱۹ شریک بد ۲۰ خرس و دهقان
- ۲۱ سرگرمی ۲۲ پول نان

● نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶

● صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۱

● تلفن: ۰۲۱- ۸۸۴۹۰۲۳۱ ● نمابر: ۰۲۱- ۸۸۳۰۱۴۷۸

● وبگاه: www.roshdmag.ir

● رایانامه: noamooz@roshdmag.ir

● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷

● تلفن: ۰۲۱- ۸۸۳۰۵۷۷۲

● شمارگان: ۱۱۹۰۰۰۰ نسخه ● چاپ: شرکت افست (سهامی عام)



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات کمک آموزشی

● ماهنامه ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی ● برای دانش آموزان پایه های دوم و سوم دبستان

● دوره ی بیست و هشتم ● آبان ۱۳۹۰ ● شماره ی پی در پی ۲۳۹

● مدیر مسئول: محمد ناصری ● سردبیر: افسانه موسوی گرماردی

● مدیر داخلی: زهرا اسلامی ● طراح گرافیک: داود صفری

● شورای کارشناسی: ناصر کشاورز، طاهره آید، زهره پریرخ، جعفر توننده جانی، کیلر ژوبرت، مژگان کلهر،

هدی خدای، بهاره نیکخواه آزاد، محمدطلوعی، مهدی ابوهاشم و عبدالهادی عمرانی

دوست من، سلام

مهربانی

یادت هست با هم قرار گذاشتیم درباره‌ی همه چیز خوب فکر کنیم؟
حالا می‌خواهیم در مورد «مهربانی» فکر کنیم.
فکر کن برای اینکه مهربان باشی، چه کارهایی باید انجام بدهی؟ آیا مهربانی یعنی
اینکه فقط با کوچک‌تر از خودت خوب باشی؟
آیا مهربانی، چون می‌خواهی همه دوست داشته باشند؟
آیا می‌توانی با کسانی که دوست دارند، مهربان نباشی؟
آیا ما باید همیشه و با همه مهربان باشیم؟
اگر در مورد مهربانی سؤال‌ها و جواب‌های خوبی پیدا کردی، برای ما نامه بنویس.

افسانه موسوی گرمارودی



زنداران

● افسانه شعبان‌نژاد

شبى آمد سراغم
چه دردى! درد دندان
نخوابیدیم، تا صبح
من و بیچاره مامان
* * *

نگاهم اوّل صبح
به یک آینه افتاد
لپ سمت چپم بود
شبیه توپ پُرباد
* * *

پدر جانم به من گفت
چرا پُف کرده‌ای تو؟
مگر با نیش زنبور
تصادف کرده‌ای تو؟



شعر

دندان‌شان

طیبه شامانی

دندانه‌ای از شان‌ام
دیشب کمی لق شد شکست
شاید که آن دندانه‌اش
دندان شیری بوده است

* * *

ای شانه جان! دندان من
عین همین افتاده بود
اما به جای آن خدا
محکم‌ترش را داده بود

* * *

شانه بزن حالا تو با
دندانه‌های این‌وری
تا در بیاید آن‌ورت
دندانه‌ی محکم‌تری

تصویرگری: سحر خفگی

من خیلی لاغرم

● زهره پریخ

۲۸

همه می گفتند، من خیلی لاغرم. ماما و بابا
 هول شدند. مرا بردند پیش دکتر و گفتند: «همه
 می گویند، بچه‌ی ما خیلی لاغر است.»
 دکتر گفت: «خُب، بیریدش یک جای خوش
 آب و هوا. بیریدش جایی که اشتهاش باز
 شود.»

صبح ماما و بابا دویدند و رفتند پیش
 رئیسشان و گفتند: «بچه‌ی ما خیلی لاغر
 است؛ باید برویم یک جای خوش آب





و هوا، باید برویم جایی که اشتهاش باز شود.»
رئیس گفت: «خب، بچه‌ها از همه مهم‌تر
هستند؛ بروید یک جای خوش آب و هوا...»
مامان و بابا خوش حال تا خانه دویدند. سوار
ماشین شدند. من هم عقب ماشین نشستم و
ویژ... ویژ رفتیم یک جای خوش آب و هوا.
جای خوش آب و هوا خانه‌ی مادر جون بود.
آن‌جا، فهمیدم جای خوش آب و هوا یعنی
جایی که هوا پُر از بوی خوب باشد؛ بوی یاس،
بوی گل سرخ، بوی کلوچه، بوی دَمِ پختک،
بوی خورش قیমে با سیب‌زمینی سرخ کرده،
بوی آش ماش، بوی اِشکنه‌ی گوجه‌فرنگی،
بوی آب‌دوغ خیار، بوی باقالی‌پلو، بوی عدسی
و گلپر، و...

چند روز توی آن آب و هوای خوش‌بو
غلت زدم و خوردم و خوابیدم؛ تا اینکه که
یک روز، وقتی توی حیاط بازی می‌کردم، بابا
و مامان گفتند: «پسر کوچولوی ما تُپلی شده،
باید برگردیم سر خانه و زندگیمان.»
اسباب‌هایمان را جمع کردیم و گذاشتیم
توی ماشین. مادر جون گفت: «جوجه تُپلی
کجا می‌ری؟»
گفتم: «می‌روم خانه‌مان تا دوباره لاغر بشوم!»





بازی نشانه‌زنی

● فریا محمدیان



نقطه‌ی پرتاب توپ

● **تعداد بازیکنان:** 2 تا 6 نفر (و یک داور)

● **وسيله بازی:** یک توپ تنیس بردار و جلوی یک دیوار با فاصله‌ی 6 متر بایست. روی دیوار دوتا چهارگوش (مربع) رسم کن. (بهتر است مربع‌ها را روی کاغذ یا پارچه بکشی و برش دهی و به دیوار نصب کنی).

● **شیوه بازی:** خط شروع را روی زمین مشخص کن. بازیکنان باید به دو گروه تقسیم شوند. نفر اول (از گروه اول) پشت خط شروع می‌ایستد و سعی می‌کند توپ را داخل مربع کوچک بزند. اگر داخل مربع کوچک خورد 5 امتیاز و اگر داخل مربع بزرگ خورد 1 امتیاز می‌گیرد (خارج از آن‌ها امتیازی ندارد).

یک نفر از تیم مقابل کنار مربع‌ها می‌ایستد و سعی می‌کند توپ را بگیرد. اگر موفق شد یا مسیر توپ را عوض کرد یک امتیاز می‌گیرد و نوبت تیم او می‌شود که بازی را ادامه دهد.

هر تیمی که به امتیاز 50 رسید، برنده است.

خوب، بد، زشت

مسخره کردن

● علیرضا متولی



مامان پرسید: «از مدرسه چه خبر؟»
گفتم: «مامان نمی‌دانی چه شد؟ امروز که خانم معلّم می‌خواست از فاطمه درس بپرسد، صورتش سرخ شد. وقتی خانم سؤالش را پرسید، فاطمه دست و پایش را گم کرد. وقتی می‌خواست جواب بدهد، صدایش می‌لرزید. این جوری...»
بعد هم ادای فاطمه را در آوردم. ولی نمی‌دانم چرا مامان عصبانی شد و گفت: «تو که نخندیدی؟!»
از اینکه مامان ناراحت شد فهمیدم کار بدی کرده‌ام و نگفتم خندیدم!
مامان گفت: «حتماً فردا برو و از او معذرت‌خواهی کن. دلش را به دست بیاور!»
گفتم: «من که کار بدی نکرده‌ام؟»
مامان گفت: «تو و دوستانت او را مسخره کرده‌اید. شما دل دوستان را شکسته‌اید. خدا را هم ناراحت کرده‌اید. این کارهای بدی نیستند؟»
فهمیدم: وقتی کسی را مسخره می‌کنیم، در واقع داریم او را اذیت می‌کنیم.
من یک مداد قشنگ دارم که می‌خواهم به فاطمه بدهم. حالا فهمیده‌ام که چون فاطمه کم‌رو است موقع حرف زدن دست و پایش را گم می‌کند؛ ولی درسش خوب است. من باید به او کمک کنم تا دیگر خجالتی نباشد.

● تصویرگر: سام سلماسی



او که نبیزی، کجا بیزی؟

● طاهره اید

سوسکه حاج واج نگاهشان کرد. سر در نمی آورد چه می‌گویند. با شاخکش کله‌اش را خاراند و گفت: «درست حرف بزنید!»

شل و ول گفت: «ولش بیزید! این قصه حالیش نبیز!»
لپ قرمزی گفت: «تو می‌دانی قصه چی بیز؟»
سوسکه یک قُلپ از نوشابه خورد و گفت: «ها!»
پشه‌ها با خوش حالی گفتند: «پس برایمان قصه بی بیز.»
سوسکه که هیچ وقت قصه نشنیده بود، گفت: «من که بلد نیستم!»

ریزه میزه گفت: «اینکه هیچی بلد نبیز!»
شل و ول باز گفت: «ولش بیزید!»
دماغ‌نیزه‌ای با خرطومش نوشابه را بو کشید و گفت:
«خودمان برایش قصه بیزیم.»
کله‌گنده گفت: «خودم بیزم.»
جلوی سوسکه نشست و زل زد به چشمهایش و گفت:
«یکی بیز، یکی نبیز!»

سوسکه گفت: «خب؟»
کله‌گنده دور سوسکه چرخید و گفت: «همین دیگر، یکی بیز، یکی نبیز!»
سوسکه گیج شده بود، گفت: «این را که گفتی، بقیه‌اش!»
ریزه میزه گفت: «بقیه نبیزه.»
لپ قرمزی گفت: «حالا جواب بی بیز! او که نبیز، تو بیزی یا نبیزی؟»

کله‌گنده گفت: «بیزی یا نبیزی؟!»
شل و ول گفت: «از شاخکش معلوم بیز که این نبیز!»
سوسکه به شاخک‌هایش نگاه کرد، سرش را مالید. از حرف‌های آن‌ها سر در نمی آورد. یکی یکی به پشه‌ها نگاه کرد. کله‌گنده خرطومش را برد توی نوشابه و هورت کشید. سوسکه چپ چپ به کله‌گنده نگاه کرد و گفت:

بیز بیز پشه‌ها همه‌اش به قصه‌ی چراغ برق فکر می‌کردند. به اینکه گفته بود: «یکی بود، یکی نبود.»

لپ قرمزی گفت: «ها باید بفهمیم او که نبیز، کی بیز؟»
کله‌گنده گفت: «بیز بیز پشه‌ها به بیز!»
پشه‌ها و یزویز کنان دنبال کله‌گنده رفتند. وسط راه دماغ دماغ‌نیزه‌ای لرزید و نیف نیف کرد. دماغ‌نیزه‌ای گفت: «یک بویی می‌زاد!»

بقیه‌ی پشه‌ها هم نیف نیف بو کشیدند و به سمت بو رفتند. رسیدند به یک سطل آشغال. آشغال‌های گندیده از کله‌ی سطل بالا زده بود. ریزه میزه گفت: «شاید او که نبیز، این جا بیز.»

کله‌گنده دستور داد: «همه‌جا را بی بیزید!»
پشه‌ها ریختند توی سطل آشغال و لابه‌لای آشغال‌ها را گشتند و هی گفتند: «او که نبیزی، کجا بیزی؟»
بیز بیز پشه‌ها لای کاغذهای روزنامه و گوجه‌های گندیده و آشغال‌های سبزی را گشتند. توی قوطی‌های سُس و آبمیوه هم سرک کشیدند. یک دفعه لپ قرمزی داد زد:
«پیدایش بیزیدم! پیدایش بیزیدم!»

پشه‌ها پریدند طرف لپ قرمزی و گفتند: «کو؟ کو؟»
لپ قرمزی نشان‌شان داد. ته یک بطری نوشابه، سوسکی لم داده بود و هورت هورت نوشابه می‌خورد. شل و ول گفت: «اینکه از من شل و یز تره!»
کله‌گنده زد به بطری و گفت: «وهوی! او که نبیز، تو بیزی؟»

سوسکه با چشم‌های قلنبه‌اش نگاهی به کله‌گنده کرد، شاخک‌هایش را توی هوا تکان داد و گفت: «هان؟!»
کله‌گنده گفت: «او که نبیز، تو بیزی؟»
سوسکه گفت: «من که نمی‌فهمم شما چی می‌گویید!»
پشه‌ها با هم گفتند: «ای بابا! تو نبیزی؟!»

«نکند آمدید نوشابه‌ی مرا بخورید؟!»

بروید پی کارتان!»

ریزه میزه گفت: «چه بداخلاق بیز!»

سوسکه شاخک‌هایش را

به طرف پشه‌ها گرفت و

چپ و راست چرخاند و

گفت: «هی روید یا حساب‌تان

را برسّم؟»

پشه‌ها ترسیدند، پریدند دم‌بطری. کله‌گنده

گفت: «اگر او که نبیز، تو نبیزی، خُب پزو

نبیزم!»

سوسکه آمد جلوتر، شل و ول فریاد زد:

«فرار بی‌بیزید!»

پشه‌ها از بطری زدند بیرون،

سوسکه همان‌جا ماند. پشه‌ها

نشستند لب سطل آشغال،

سوسکه از توی بطری نوشابه،

به پشه‌ها بدو بیراه می‌گفت و

شاخک‌هایش را تکان می‌داد. لپ‌قرمزی

گفت: «اینکه نبیز، حالا چه کار

بی‌بیزیم؟»

کله‌گنده دوتا دست را کشید

روی خرطوم نوشابه‌ای‌اش و گفت:

«پیدایش می‌بیزیم، پیدایش می‌بیزیم!»

همان‌طور که می‌پرید، گفت: «افراد پیز به

سوی او که نبیز!»

بقیه‌ی پشه‌ها هم دنبالش پریدند.

تصویرگر: حدیثه قربان

خواهر کوچکم

هدی حدادی

خواهر کوچکم با من قهر کرده است. گوشه‌ی اتاق نشسته و اصلاً نگاهم نمی‌کند.

ابروهایش بدجوری توی هم گره خورده‌اند. گردی سیاه چشم‌هایش، از اشک پر شده، مژه‌هایش هم خیس شده و به هم چسبیده‌اند.

پاهای تپل کوچکش را توی شکمش جمع کرده و شست‌هایش را هی تکان‌تکان می‌دهد.

یکهو دلم یک‌جوری می‌شود... انگار یک عالمه تیله تویش قل می‌خورند.

کتاب علوم را باز می‌کنم و می‌گذارم جلوی چشم و مداد را هم دستش می‌دهم.

می‌گویم: «بیا بکش!»

یک خورده با تعجب نگاهم می‌کند، دماغش را بالا می‌کشد، لبخند می‌زند و بعد مداد را می‌گیرد.

تند و تند چند صفحه را خط‌خطی می‌کند. انگار دنیا را بهش داده‌اند، خوش حال و خندان و پیر پیرکنان از اتاق بیرون می‌رود.

پاکن را بر می‌دارم تا کتابم را پاک کنم.

خیالم راحت می‌شود و بقیه‌ی مشق‌هایم را می‌نویسم.



آزمایش‌های کوچکی

نی‌پرنده

● عبدالهادی عمرانی



10 سانتی‌متر

16 سانتی‌متر

نوار کاغذی

نی

نوارهای کاغذی را در اندازه‌های داده شده، به هم بچسبان تا یک نی پرنده بسازی.

● حالا وسط نی را با دو انگشت بگیر و به سمت جلو پرتاب کن. ببین چه قشنگ پرواز می‌کند! حالا حدس بزن چرا این طوری می‌شود؟

شاید،.....

شاید،.....

● اگر نوار را به جای 2 سانتی‌متر، پهن‌تر ببریم، چه تغییری می‌کند؟

● اگر نوار را از جنس دیگری انتخاب کنیم چه می‌شود؟ امتحان کن.

● اگر نوار را به جای 10 سانت و 16 سانت، اندازه‌ی دیگری ببریم چه می‌شود؟ امتحان کن.

جان شیر پیامبر (ص)

نشانی خدا

● افسانه موسوی گرمارودی



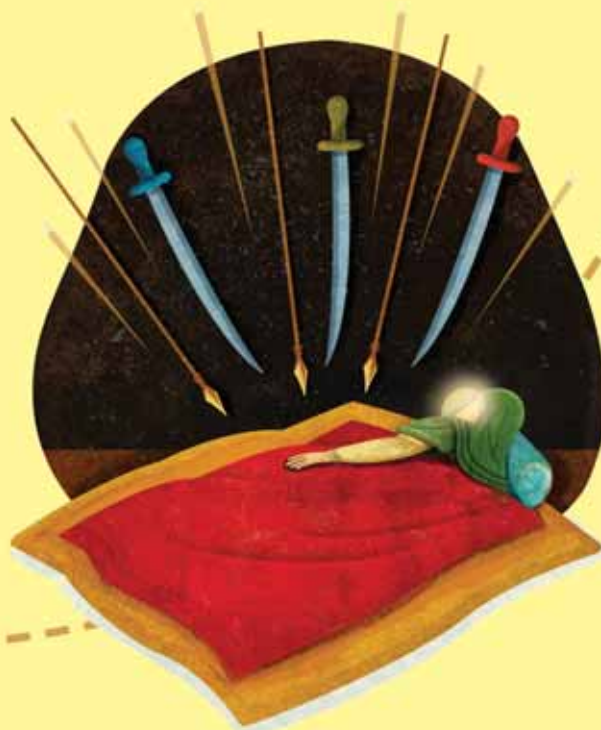
2. نخستین مردی بود که پیامبری حضرت محمد (ص) را قبول کرد.



3. در جنگ احد، با اینکه جوان بود و خیلی زخمی شده بود، شجاعانه دفاع کرد.



5. پیامبر (ص) به او اعتماد داشت. برای همین خانواده‌ی خود را به او سپرد تا به مدینه برساند.



4. او خود خواست جای پیامبر بخوابد تا دشمنان نتوانند پیامبر را بکشند و پیامبر بتواند از مکه برود.



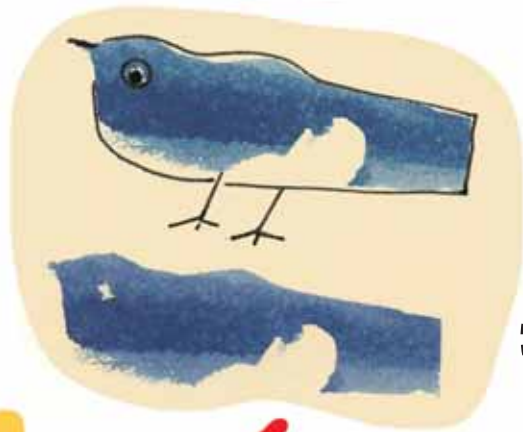
1. تنها او بود که در خانه‌ی خدا به دنیا آمد.

8. پیامبر (ص) در آخرین سفرش به حج، تنها درباره‌ی او بود که فرمود: «هر کس من مولای او هستم، علی مولای او است.»
علی، تنها علی (ع) بود که شایستگی جانشینی پیامبر (ص) را داشت.



6. وقتی وارد مکه شدند، پیامبر (ص) به او گفت که بر روی شانه‌هایش بایستد و بت‌ها را پایین بریزد.

7. فاطمه (س) او را به همسری انتخاب کرد.



لکه‌ها

فاطمه رادپور

خط خط، نقاشی

این بار می‌خواهیم با شکل‌های عجیب و غریب شکل‌های آشنا بسازیم. حتماً تا به حال به ابرها در آسمان نگاه کرده‌ای. چه شکل‌هایی از بین ابرها پیدا کرده‌ای؟ ما هم می‌خواهیم کاری شبیه به این انجام دهیم.
برای این کار به: یک مقوای سفید و چند مقوای رنگی، جوهر یا گواش، یک روان‌نویس یا ماژیک نیاز داری.

با یک قلم‌مو یا با انگشت، یا به کمک یک نایلون و پارچه رنگ‌ها را روی مقوای بزن. حالا به لکه‌های رنگ خوب نگاه کن. برای دیدن آن از هر طرف مقوای را بچرخان! زمانی که کشف کردی شکل لکه شبیه به چیست، روان‌نویس، مداد یا ماژیک را بردار و دور آن را مشخص کن. تو می‌توانی با شکل‌های عجیب و غریب و جالبی که ساخته‌ای، قصه هم بسازی.





سیاره‌ی ما

چه جالب!

* به هر منطقه‌ی خشک بزرگ، «قاره» می‌گویند. هر قاره به قسمت‌های کوچک‌تری تقسیم می‌شود که به آن «کشور» می‌گویند.

سیاره‌ی ما زمین نام دارد. زمین تنها سیاره‌ای است که حیوانات و انسان در آن زندگی می‌کنند.



در یک قاره بر روی سیاره‌ی زمین



در یک کشور



در یک شهر



این یک خانه است

همان‌طور که زمین دور خورشید می‌چرخد، هر 24 ساعت نیز یک دور به دور خودش می‌گردد.



سیاره‌ی زمین دور خورشید می‌گردد و یک سال طول می‌کشد تا یک دور کامل بزند.



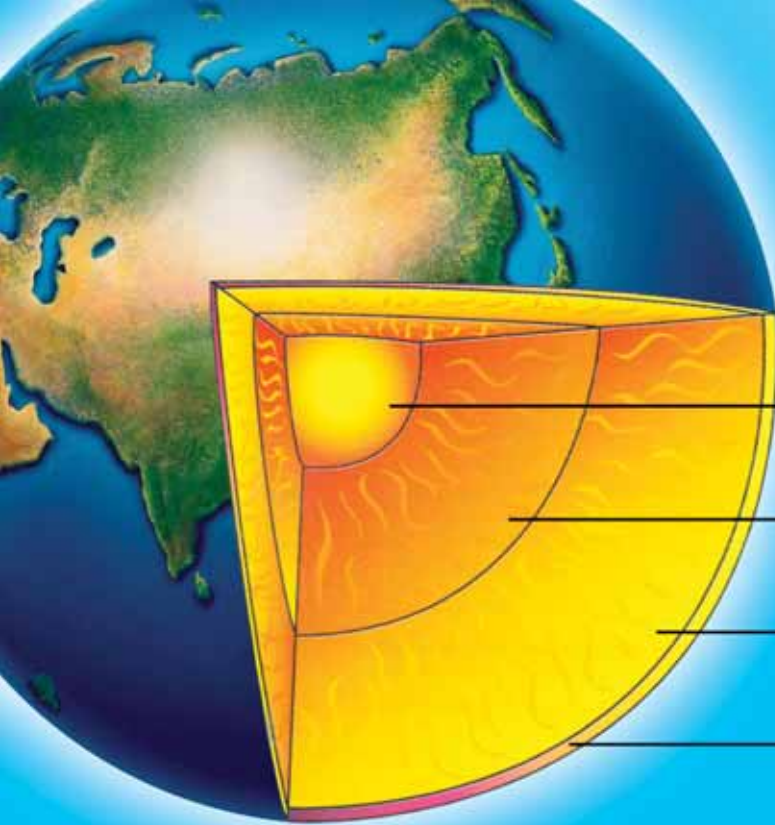
* اگر از فضا به زمین نگاه کنی، این تصویر را مشاهده می‌کنی.



خشکی، سبز یا قهوه‌ای

دریاها و اقیانوس‌ها، آبی

خلیج فارس



در میان زمین فلز جامد
قرار دارد.

بعد از آن یک فلز نرم و
بسیار داغ است.

سپس صخره‌های چسبنده،
داغ و متحرک وجود دارند.

لایه‌ی بیرونی سخت و
صخره‌ای است.

داخل زمین چه چیزهایی وجود دارد؟

زمین از صخره و فلز ساخته شده. اگر بتوان زمین را شکافت،
می‌توان دید که از لایه‌های مختلفی درست شده است.
تصویر بالا این را به شما نشان می‌دهد.



● اتمسفر کمک می‌کند تا زمین
شب‌ها گرم باشد.



● در روز اتمسفر کمک می‌کند تا از
گرما و نور خورشید در امان باشی.

اَتمُسُفَر

زمین با یک لایه‌ی خیلی بزرگی از گازها محافظت می‌شود که
به آن اتمسفر می‌گویند.
اتم‌سفر از سطح زمین تا 900 کیلومتر به سمت فضا ادامه
دارد. بنابراین آسمانی که مشاهده می‌کنی، قسمتی از اتمسفر
است.

● رنگ آبی روشن مه‌آلود،
بخش‌هایی از اتم‌سفر زمین
را نشان می‌دهد.

● ابرهای درهم و برهم، سفید

* با استفاده از دانشنامه‌ی کودکان

من چه قدر کار

داستان من

* چه بازی‌هایی بلدی؟ بازی‌هایی را که می‌توانی انجام بدهی در جدول بنویس و مشخص کن!

بازی	خوب بلدم	معمولی بلدم	تازه شروع کرده‌ام

* در خانه هم کارهای خوبی بلدم: جاهای خالی را خودت پر کن.

کارهای خوبم در خانه	همیشه	گاهی
اتاقم را مرتب می‌کنم		
به خانواده کمک می‌کنم		
کاری که قبول می‌کنم درست انجام می‌دهم		
از خواهر و برادر کوچکترم نگهداری می‌کنم		
.....		
.....		
.....		

* حالا رفتارهایی را که با دوستانت داری، در جدول زیر علامت بزن.

رفتارهای دوستانه	همیشه	گاهی	کم
در بازی‌های دوستانه شرکت می‌کنم			
به بچه‌های آسیب دیده کمک می‌کنم			
وسایلم را به آن‌ها امانت می‌دهم			
در کلاس با آن‌ها همکاری می‌کنم			
به نظر آن‌ها گوش می‌دهم و به آن فکر می‌کنم			
.....			
.....			



بلدم ● عبدالهادی عمرانی



* در ارتباط با مدرسه، تکلیف و مطالعه هم کارهایی بلدم.

گاهی	همیشه	کارهای خوبم در ارتباط با تکلیف و درس
		خوش خط می نویسم
		تمیز می نویسم
		به موقع تمرین می کنم
		کنجکاو هستم
		
		

* آیا همه‌ی بچه‌ها باید مثل هم باشند؟ چرا؟

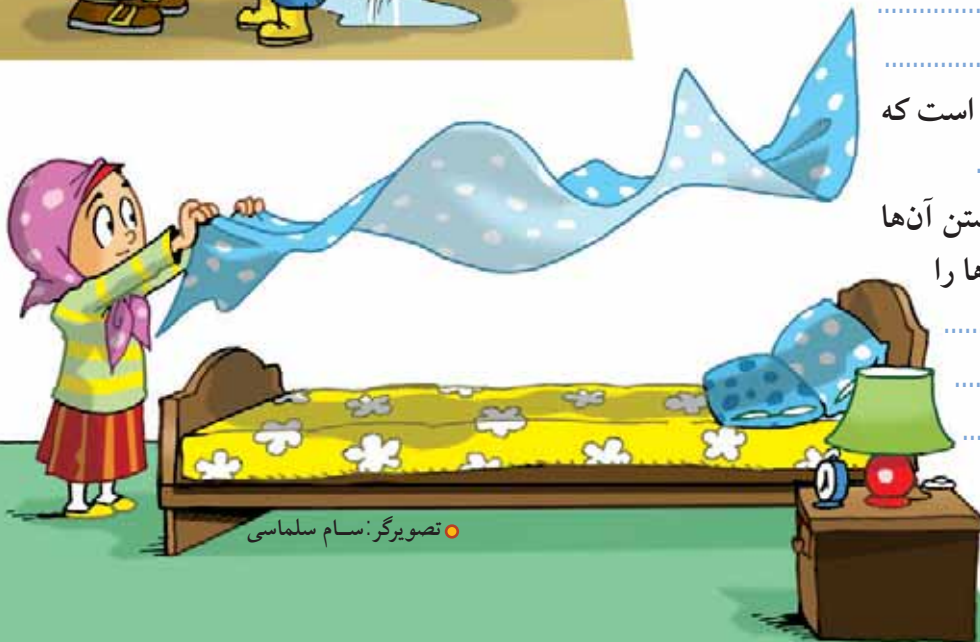
* آیا چیزهایی که نوشته‌ای کارهایی است که می‌توانی انجام دهی؟

حالا به کارهایی که جایی برای نوشتن آنها نداشتی فکر کن و بعضی از آنها را این جا بنویس:

.....

.....

.....



من و دوچرخه

● مریم هاشم پور

شعر

من و دوچرخه با هم
به تیر برق خوردیم
عجب تصادفی بود
چه خوب شد نمردیم!

●
دو جای گلهام شد
قلمبه مثل گردو
دوچرخه بدتر از من:
شکست گلهای او

●
دوچرخه بازی من
چقدر دردِ سر داشت!
مقصرش کسی بود
که تیر برق را کاشت

● تصویرگر: مهسا درت التاج تهرانی

کاردستی

معروف فیضی

پرواز کبوتر مقوایی

وسایل مورد نیاز:

مقوای سفید و چند مقوای رنگی، چسب، قیچی، پانچ، یک چوب بلند یا حصیر

مراحل ساختن کاردستی:

1. یک برگ مقوای سفید بردار و از وسط تا کن.
2. تصویر یک پرنده را کامل (سر، نوک و دم) روی مقوایی دولایه بکش و با قیچی آن را جدا کن. این الگو را سه بار تکرار کن.
3. حالا بدن پرنده‌ها را به هم بچسبان! دقت کن دم پرنده‌ها را نچسبانی.
4. برای زیبایی از پانچ یا کاغذ سوراخ کن استفاده کن.
5. روی یک مقوای سفید دولایه، بال پرنده را بکش و با قیچی آن را جدا کن.
6. پرنده به کمک یک چوب حصیر به پرواز در می‌آید.
7. با مقوای یک قیف درست کن و به جای نوک پرنده قرار بده.
8. چشم‌ها را با سه دایره‌ی سفید و سیاه درست کن و روی صورت پرنده بچسبان.



داستان

خاله پیره و خاله پیرتره

● طاهره ایبد

خانه‌ای بود بزرگ‌تر. از کدام بزرگ‌تر؟ از آنی که بزرگ بود.
باغچه‌ای بود قشنگ‌تر. از کدام قشنگ‌تر؟ از آنی که قشنگ بود.
درختی بود میوه‌دارتر. از کدام میوه‌دارتر؟ از آنی که میوه‌دار بود.
خانه‌ی بزرگ‌تر، باغچه‌ی قشنگ‌تر، درخت میوه‌دارتر مال کی بود؟
مال خاله‌ای بود که پیرتر بود. از کی پیرتر بود؟ از خاله‌ای که پیر بود.

«خاله پیره» دلش می‌خواست درخت میوه‌دارتر، باغچه‌ی قشنگ‌تر و خانه‌ی بزرگ‌تر مال او باشد.

یک روز رفت خانه‌ی «خاله پیرتره». گفت: «ای خاله پیرتر، بیا درخت‌ها من عوض. درخت من، مال تو، درخت تو، مال من!»
خاله پیرتره هیچی نگفت. باغچه‌اش را با باغچه‌ی خاله پیره عوض کرد.

یک روز دیگر، خاله پیره باز رفت خانه‌ی خاله پیرتره. گفت: «ای خاله پیرتر، بیا خانه‌ها من عوض. خانه‌ی من، مال تو، خانه‌ی تو، مال من!»
خاله پیرتره باز هیچی نگفت. خانه‌اش را با خانه‌ی خاله پیره عوض کرد.





چند روز گذشت. خاله پیره
دیگر نرفت خانه‌ی خاله
پیرتره.

یک روز خاله پیرتره
عصازنان راه افتاد. رفت خانه‌ی
خاله پیره. گفت: «ای خاله پیره،
یادته آمدی خانه‌ی من؟»
خاله پیره گفت: «بله که یادمه،
خوب هم یادمه.»

– یادته گفתי درخت هامان عوض؟
– بله که یادمه، خوب هم یادمه.
– یادته گفתי باغچه هامان عوض؟
– بله که یادمه، خوب هم یادمه.

خاله پیرتره گفت: «خاله پیره، اما هنوز یک چیز را
با هم عوض نکردیم.»

خاله پیره با خوش حالی گفت: «چی را عوض نکردیم؟
هر چی ماند، آن هم عوض!»
خاله پیرتره گفت: «پیری مان را، خاله پیره! پیرتری من، مال
تو، پیری تو، مال من!»

خاله پیره زبانش بند آمد. هیچی نتوانست بگوید.

خاله پیرتره، پیرتری اش را با پیری خاله پیره عوض کرد
و برگشت خانه. کدام خانه؟ همان خانه‌ای که بزرگ تر نبود.
باغچه اش، قشنگ تر نبود، درختش هم میوه دارتر نبود.





این جا ورزشه

● گزارشگر: تهمینه حدّادی ● عکّاس: نیکو زرفشان

○ در ایران، شهری هست که تپّه‌های شنی دارد.

○ این شهر پُل‌هایی دارد که روی زاینده‌رود ساخته شده‌اند.

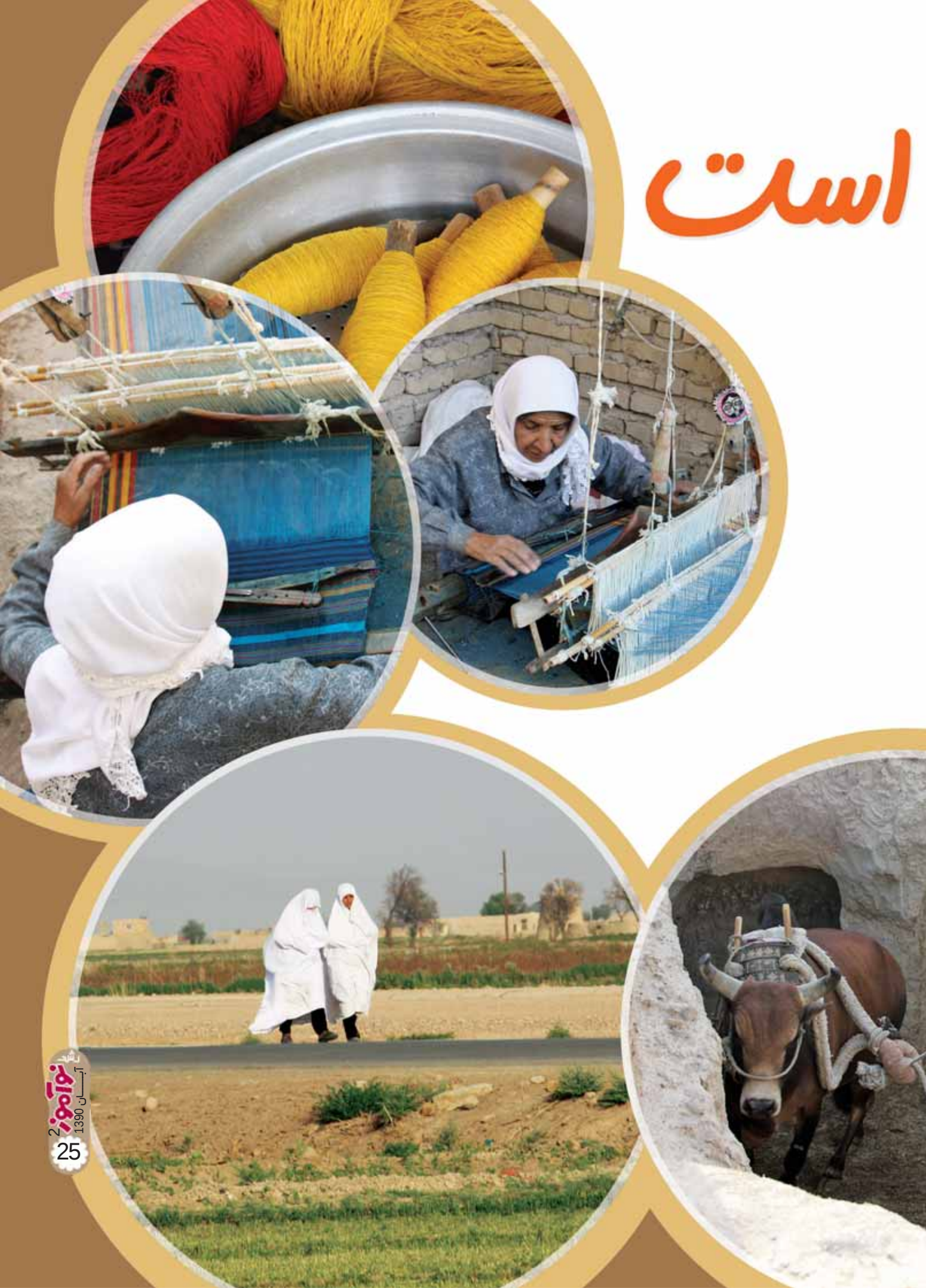
○ وقت‌هایی که هوا بسیار گرم است، مردم با گاو، آب را از چاه بیرون می‌کشند. به این کار «گاو چاه» می‌گویند. آن وقت آن را درون جوی‌های آب می‌ریزند تا آب به بقیّه هم برسد.

○ خیلی از خانم‌های این شهر مثل بقیّه‌ی خانم‌ها لباس نمی‌پوشند. آن‌ها توی خیابان چادر سفید سر می‌کنند.

○ بعضی از این خانم‌ها هر عصر بعد از اینکه کارهای خانه تمام شد می‌نشینند و سفره‌های رنگی‌رنگی می‌بافند. آن‌ها مهربانند و به همه لبخند می‌زنند.



است



لطیفه

لطفاً خم نکنید

شهرام شفیعی



پای سوسک

مشتری گفت: «آهای پیشخدمت... بیا این جا... من باید چه کار کنم که دیگر توی غذای این رستوران، پای سوسک نبینم؟!»
پیشخدمت: «فقط با آن چشمتان که توپ بسکتبال بهش خورده، به بشقابتان نگاه کنید!»



امتحان رانندگی

اولی گفت: «من سه بار امتحان دادم... آخرش گواهی نامه‌ی رانندگی گرفتم... تو چی؟»
دومی گفت: «من سه بار امتحان دادم... آخرش دوش گرفتم!»



نان

وقت خواب، برای دوست شکمویم، تشک پهن کردم. دوست شکمویم گفت: «لطفاً هشت تا نان کنار بالش من بگذار... چون که شب‌ها گرسنه‌ام می‌شود.»
من فراموش کردم که کنار تشک دوستم نان بگذارم.
فردا صبح، دوست شکمویم گفت: «دستت درد نکند! اما نانش خیلی سفت بود.»
گفتم: «پس این موکت‌ها را تو دیشب تکه پاره کرده‌ای؟!»



ادب

پیرمرد به مرد جوان گفت: «واقعاً که خیلی بی ادبی!... من مثل پدر بزرگ هستم... یک آدم با ادب و مهربان، صندلی اش را به افراد پیر می دهد... بلند شو، بگذار من بنشینم!»
مرد جوان گفت: «درست است پدر جان! ولی من خلبان این هواپیما هستم!»



خط کشی عابر پیاده

مادر سامان کوچولو مریض شده بود. پدر گفت: «باید مامان را ببریم دکتر.»
سامان گفت: «نباید مامان را ببریم دکتر... باید مامان را از خط عابر پیاده، رد کنیم... معلم ما گفته از خط عابر پیاده عبور کنید تا سالم بمانید!»



پیتزا

پدر و پسر با هم به پیتزا فروشی رفتند. موقع برگشتن به خانه، پدر گفت: «پسر، دور دهانت را خوب پاک کن... مادرت نباید هیچ اثری از غذا دور دهانت ببیند... وگرنه خیلی ناراحت می شود.»
پسر پرسید: «بابایی، مگر ما طوطی مامان را خورده ایم؟!»

تصویرگر: لاله ضیایی

○ در این صفحه شما با داستان‌هایی آشنا می‌شوید که هم در ایران هم در کشورهای دیگر نوشته شده‌اند. پس اول نمونه‌ی ایرانی آن را بخوان! بعد بین می‌توانی خودت یک داستان جدید برای خروس و پادشاه بنویسی!

شریک‌بدر

● باز نویسی: محمدرضا شمس

افسانه‌ی ایرانی



دهقانی زمینش را شخم می‌زد. خرسی از راه رسید و گفت: «من کمکت می‌کنم. در عوض، هر چه کاشتی شریک باشیم.»
دهقان از ترس، قبول کرد. با هم مشغول شخم زدن شدند. یک دفعه چوب خیش شکست. دهقان به خرس گفت: «برو از جنگل چوب بیاور تا خیش را درست کنیم.»
خرس رفت. به جنگل که رسید، خوابش گرفت. یادش رفت برای چه به جنگل آمده بود، دراز کشید و خوابید.
خواب خرس شش ماه طول کشید.

دهقان چوبی پیدا کرد و خیش را درست کرد، زمین را شخم زد، دانه‌ها را کاشت. موقع درو جوها را درو کرد، خرمن کرد و خرمن را کوبید. می‌خواست جوها را توی گونی بریزد که خرس از راه رسید و گفت: «من و تو شریک بودیم. جو، مال من که چندتا بچه دارم، گاه مال تو که خر و گاو داری.»

همین‌موقع زن دهقان از راه رسید و فهمید که خرس می‌خواهد سر شوهرش کلاه بگذارد. برای همین، خرس را به خانه‌اش دعوت کرد. مرد دهقان و خرس توی اتاق نشسته بودند که دیدند مردی سوار بر اسب از راه رسید. این مرد همان زن دهقان بود که خود را به شکل مردها درآورده بود. سوار به دهقان



گفت: «من یک

خرس گم کرده‌ام. رد آن را تا خانه‌ی تو دنبال کرده‌ام. زود بگو کجاست؟»

خرس ترسید و خواست فرار کند که دهقان به او گفت: «بیا توی گونی قایم شو.»

خرس از ترس جانش، پرید توی گونی. دهقان فوری در گونی را دوخت. بعد هم چوب آورد و افتاد به جان خرس. آن‌قدر با چوب به گونی زد که خرس از ترس جانش، گونی را پاره کرد و پا به فرار گذاشت.

* خیش: گاوآهن، وسیله‌ای که سر آن را به گردن گاو می‌بندند و با آن زمین را شخم می‌زنند.



از این جا، از آن جا

خرس و دهقان

افسانه‌ی روسی



دهقانی نزدیک جنگل زمینی داشت. یک روز که داشت توی آن تَرُب می کاشت، خرسی از راه رسید و گفت: «یا من هم با تو شریک باشم یا تو را می خورم.» پاییز که از راه رسید دهقان به سراغ ترب‌ها رفت. خرس هم آمد و گفت: «آهای دهقان! سهم من را بده.»

دهقان ترب‌ها را کند، ساقه و برگ‌هایش را به خرس داد و ترب‌هایش را خودش برداشت. آن وقت ترب‌ها را توی گاری گذاشت تا به شهر ببرد و بفروشد. خرس یکی از ترب‌ها را برداشت و خورد. ترب خیلی خوش مزه بود. خرس داد زد: «تو مرا گول زدی. از این به بعد دیگر حق نداری به این جا بیایی و ترب بکاری. حتی حق نداری به جنگل بیایی و هیزم بشکنی.»

سال بعد دهقان دوباره سر زمینش رفت و جو کاشت. خرس از راه رسید. با عصبانیت جلو رفت و داد زد: «مگر نگفتم این جا نیا؟»

دهقان گفت: «عصبانی نشو! به جای آن، وقتی فصل درو رسید، نصفش را به تو می‌دهم.»

خرس گفت: «باشد، اما به شرطی که این بار ته آن را به من بدهی.» دهقان گفت: «عیبی ندارد.»

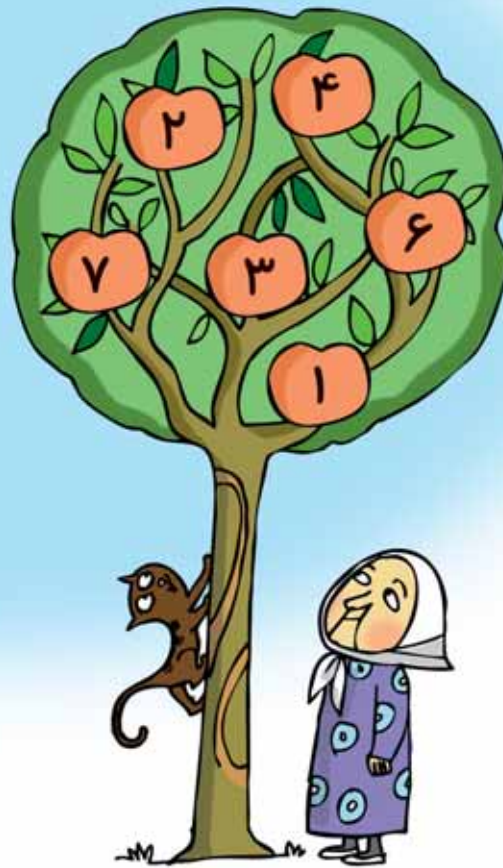
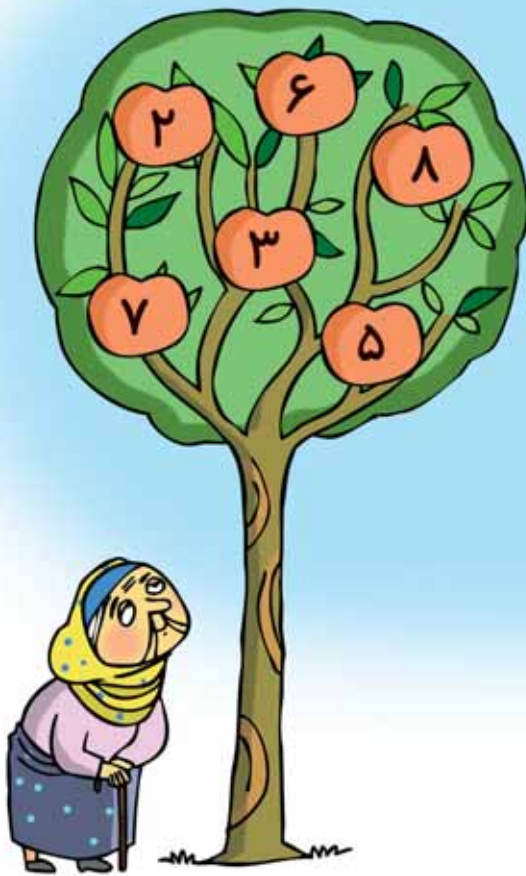
فصل درو که رسید، دهقان به جنگل رفت. خرس هم آمد. جو را جمع کردند. دهقان ساقه‌ها را به خرس داد و جوها را خودش برداشت. بعد آن‌ها را توی گاری گذاشت و به طرف شهر راه افتاد. خرس نادان هر کاری کرد نتوانست ساقه‌ی جو را بخورد.



○ تصویرگر: سحر عجمی

قبل از انجام این سرگرمی‌ها، داستان «خاله پیره و خاله پیرتره» را بخوان.

سرگرمی
شیوا حریری



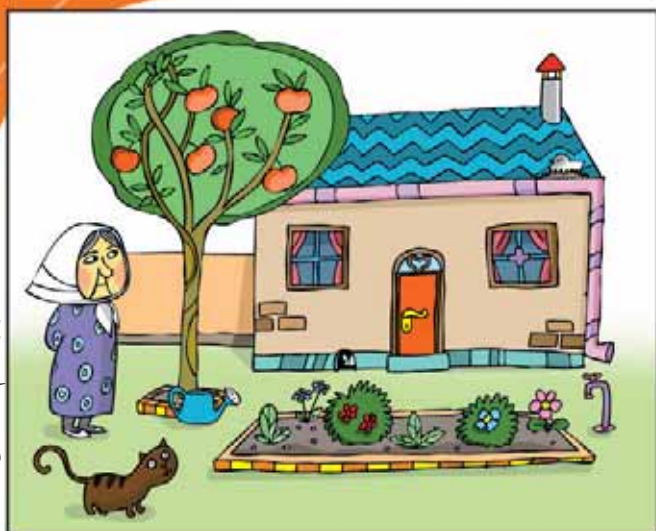
چند میوه بیشتر

اگر گفتی درخت میوه‌ی خاله پیرتره چند تا میوه از درخت میوه‌ی خاله پیره بیشتر دارد؟
عددهایی را که توی میوه‌ها نوشته شده جمع کن و حاصل جمع را از هم کم کن تا جواب را پیدا کنی.



سایه‌ی درخت خاله پیره

دوتا از این سایه‌ها که شبیه هم هستند مال درخت‌های خاله پیره است و چهارتا مال درخت‌های خاله پیرتره. می‌توانی پیدایشان کنی؟



ده شباهت

خانه‌ی خاله پیره و خاله پیرتره خیلی با هم فرق داشت. اما ده چیزش شبیه هم بود. می‌توانی آن‌ها را پیدا کنی؟



شعر

من با دوچرخه بودم
یک اتفاق افتاد
خوردم زمین و گم شد
پولی که مادرم داد

آن پول، پولِ نان بود
قل خورد و رفت در جو
من ماندم و دوچرخه
با درد و زخم زانو

ای کاش مثل دیروز
می آمدم پیاده
شرمنده ام من امروز
در جمع خانواده

پولِ نان

○ اسدالله اسحاقی

○ تصویرگر: رضا مکتبی

شماره
آبان ۱۳۹۰
۲

32

شیرین مثل کنار

■ نام کتاب: این دوستان آبی

شاعر: کبری بابایی

ناشر: انتشارات پیدایش

دریا چه جای خوبی است/ بی ابتدا و پایان/ چون جا گرفته راحت/ وال بزرگ در آن دریا واقعاً جای خوبی است چون هم جانوران بسیاری در داخل آن زندگی می کنند و هم انسان ها از آن بهره می برند. خیلی ها آرزو دارند خانه شان کنار دریا باشد. شما هم اگر خیلی وقت است کنار دریا نرفته اید و با شن های ساحلش بازی نکرده اید، می توانید این کتاب را بردارید. آن وقت هم شعرهای قشنگش را بخوانید، هم با پازل عکس جانوران دریا بازی کنید.



■ نام کتاب: 101 قصه از دنیای حیوانات

نویسنده: ازوپ

مترجم: پرینسا همایون روز

ناشر: قدیانی - 1389

گرگ بدجنسی تصمیم گرفت برای اینکه راحت تر غذا پیدا کند تغییر قیافه بدهد. او خودش را با پوست گوسفندی پوشاند و به داخل گوسفندها رفت؛ اما وقتی داخل طویله رفت، اتفاق وحشتناکی برایش افتاد. در این کتاب شما 101 قصه از دنیای حیوانات می خوانید.



■ نام کتاب: خاله سوسکه با کی ازدواج کرد

نویسنده: علی اصغر سیدآبادی

ناشر: افق - 1388

داستان خاله سوسکه را، که می خواست برود همدان، شنیده اید؟ این بار همان خاله سوسکه نمی خواهد قصه اش مثل همیشه باشد. می خواهد همه چیز را تغییر بدهد. چه طوری؟ مگر می شود؟ چه کسی می تواند قصه ها را عوض کند؟ قهرمان قصه؟ نویسنده ی کتاب یا شما خواننده ی عزیز؟

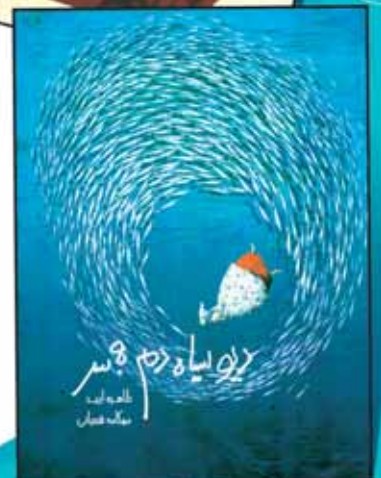


■ نام کتاب: دیو سیاه دم به سر

نویسنده: طاهره ایبد

ناشر: کتاب های شکوفه (امیر کبیر) - 1390

خاله پیرزن که افتاده بود توی دریا، با هزار کلک از دست هشت پای گرسنه و نهنگ و کوسه خلاص شد. اما یک دفعه صدای وحشتناکی شنید. یک چیزی توی دریا بود. چی بود؟ یک دیو سیاه دم به سر. پیرزن با دیو چه کار کرد؟ کتاب را بخوان و ماجرا را دنبال کن.





۱



۲



۳



۴

بعضی کارها، شیطان را عصبانی می کند!